

## صبحانه گرسنه است

ریحانه نامدار

صندلی‌ها بیدار شده‌اند. صبحانه سرش را آرام می‌گذارد روی میز. ما به یاد نمی‌آوریم که چای خورده‌ایم یا نه! صبحانه یخ می‌کند. ما بسیار بسیار شاعریم. و بنابراین بنابراین همان‌جا کنار صندلی‌ها به خواب رفته‌ایم. صندلی‌ها می‌نشینند به حرف و آرام آرام زمستان از راه می‌رسد. برف آن‌قدر تکراری‌ست که اصلاً نمی‌بارد. به جایش ما قرار پیاده‌روی گذاشته‌ایم.

صبحانه که از سرما می‌لرزد چکمه‌های ما را پوشیده است.

"از صندلی‌ات بپرس کسی به من زنگ نزد؟"

"چرا!"

"کی بود؟"

ما همیشه منتظر تلفنیم. ولی این‌را نشان نمی‌دهیم. سعی می‌کنیم برای چیزی عمیق‌تر که شاید در معنای ماریچ یک سیم نهفته است وقت بگذرانیم. ما بسیار بسیار خسته‌ایم. لغات "رادیو" "تلویزیون" و "خودکشی" هنوز وارد زبان نشده‌اند. "صبحانه" و "سکوت قایقی که به دریا نمی‌رفت" ما را سرپا نگه داشته است. حرف می‌زنیم.

"صندلی‌ات خیس است" یعنی امروز عصر قایق اینجا بوده "چرند نگو! می‌بینی باران می‌بارد"

"پس سقف کو؟" خسته شده! پیغام گذاشت که دیگر نمی‌تواند ادامه بدهد!

"مهم نیست! گفتم تلفن با من چه کار داشت؟"

صندلی همان‌طور که زیر باران می‌لرزد به ما نگاه می‌کند. ما هر کدام توی یک کمد نشسته‌ایم و سیگار می‌کشیم. کمد‌ها ادای آسمی‌ها را در می‌آورند. خنده‌دار است.

کتاب‌ها روی آب شناورند، پنجره‌ها از بند آویزانند، فنجان‌ها از زور باران خوردن دارند می‌ترکند. با این همه انتظار دارند یک سیگار هم نکشی!

ما احساس می‌کنیم کسی دارد به ما نگاه می‌کند. احساس می‌کنیم در ذهن کسی تصویری از ما که در دو کمد نشسته‌ایم با باران و حتا برف، رقت‌انگیز و رقت‌انگیزتر می‌شود.

"ای کاش شیرِ داغ داشتیم"  
کسی به ما شیرِ داغ تعارف می‌کند.  
"نه، مرسی!"

او اصرار می‌کند و ما می‌گوییم که اصلاً هیچ‌وقت شیرِ داغ دوست نداشته‌ایم و خواهش می‌کنیم  
برود و بگذارد ما کمی بخوابیم.  
کسی که نمی‌داند با یک لیوان شیرِ داغ چه کار کند آرام‌آرام در ذهنِ ما سفید و خنک می‌شود.

هنوز صبح است. باران تمام شده. صبحانه‌ی شناور با پاهای متورمش از میز آویزان است و مربای  
چیزی از جایی برگوشه‌ی یقه‌اش می‌چکد.

خواب از دیشب روی صندلی‌های زنگ‌زده نشسته و دامن سفیدِ قشنگش نارنجی شده.  
"سفید قشنگ" را پس بگیر! "نه!" گفتم پس‌اش بگیر! وقتی آمده بود اینجا هیچی پایش نبود. حالا  
شده "سفید قشنگ"؟! "  
ما زیاد بحث نمی‌کنیم. "رادیو" "شام" "عصرانه" "خودکشی" و بعضی دیگر از لغات هنوز وارد زبان  
نشده‌اند.

و ما این کمبودها را هنگام حرف زدن به خوبی حس می‌کنیم.  
"شعر" "خواب" و "دو صندلی" کافی به نظر نمی‌رسند. از همه بدتر تلفن هم نداریم. "کاش بهار  
می‌آمد" - گاهی این جمله‌های قدیمی خوبند - اتفاق دیگری برای ما نمی‌افتد. زندگی می‌کنیم و بوی  
زنگار میز و صندلی‌ها خواه ناخواه بر روحیاتمان تأثیر می‌گذارد. صندلی من دیگر به تلفن فکر  
نمی‌کند. پرحرف شده و گاهی از درد چیزی به نام "موریانه" می‌نالند. ما فکر می‌کنیم این "موریانه"  
احتمالاً لغتی باشد که می‌شود گذاشت مقابل کلمه‌ی "انتظار" یا "تلفن". چیزی در حد "وصل" "عروج"  
"جاودانگی".

باید به زنگ زدن هم نزدیک باشد چون از شبی که باران بارید و تلفن رفت صندلی‌ها زنگ زدند  
و موریانه یکی دوروز بعدش این‌جا بود.

ما با تمام خستگی مان به این چیزها فکر می‌کنیم حتماً اگر گاهی پیش بیاید "سکوت قایقی که به دریا  
نمی‌رفت" را با سوت می‌زنیم.

ما بسیار بسیار غمگین که می‌شویم با پاشنه‌ی کفش‌های مان کف کمد ضرب می‌گیریم و به  
"سکوت قایقی که به دریا نمی‌رفت" که شب‌ها از رادیو پخش می‌شود گوش می‌دهیم.

"رادیو" دیگر چیست؟

"نگران نباش ما هیچ‌وقت "خودکشی" نمی‌کنیم. سر میز "شام" یا "عصرانه" هم نمی‌میریم. قرار است  
اتفاق دیگری برای ما بیفتد."  
صبحانه گرسنه است.